

طریباکن کت است سرتی بهنو درین وادسیه کک است
حکایت

سری قطره را هواد گرفت
بدست آمدش سرنگون سائل
هو اعقده کردیده در سینه اش
جبالش پشمانه بار آورد
ز در باندا مدش کی حساب
هر سر درو هم جزوی شون
آت لات این شیموه نقضت
بچیز سر زاندریشه فال حضور
هر جز و تا که تا مثل نرس

حکایت
زنگیت پرستان دل فزده
توانر بتا بوقت خدای شروطه
چون نقش قدم لوح تصویر خوا
بغفلت و انخی ز سبادت

طریق کز اند بهلوی سیب او
نرس کران بس غم سرور
عدم را بعثت منسم کرده
ره امسل مقصد نگیری چرا

نشارت

عبارت نیک سر ابر بچا بست
مبادا محجوب سر ابر ننگ
همان تمثال شوخیه های کویت
همرازا دبست افسرده کنیت
ملا فرجوست از فیض روان
نشده نومید از امداد تقدیر
باخریخت رنگ وحشت ابر
جنون کرد باین صورت روانند
چو کشت انبار بر سر غنای خیرت
که سر خلق بیرون نیست از غوغای
که بر ما آنچه سر برید هم از است

حکایت

کری

ننگ